

الباب الثامن من الواحد الثاني في بيان حقيقة الموت بأنه حق.

حضرت باب

اصلي فارسي



الباب الثامن من الواحد الثاني في بيان حقيقة الموت بأنه حق.

ملخص این باب آنکه از برای موت اطلاقات ما لا نهاییه بما لا نهاییه عند الله هست که غیر او کسی محصی نیست و یکی از آن اطلاقات در عرف ظاهر موتی است که کل ادراک مینمایند که آن حین قبض روح نفس انسانی است و بهر اطلاق که عند الله موت اطلاق شود حق است

و آنچه کل مکلف هستند بر اقرار باینکه آن حق است نه این موت معروف نزد خلق است بلکه آن موت نزد ظهور شجره حقیقت است از مادون آن و آن ثابت نمیشود الا در پنج رتبه یا بکلمه "لا اله الا هو" یا "لا اله الا انا" یا "بلا اله الا الله" یا "بلا اله الا انت" یا "بلا اله الا الذی کل به موقنون" و حقیقت موت آن است که در حین ظهور شجره توحید که این مراتب خمس مراتب او است کل میت شوند باینکه نفی نمایند و اثبات اثبات و ذکر این سر دقیق را بحر سموات و ارض و ما بینهما اگر مداد شوند نتوانند احصا نمود

و جوهر مطلب آنکه هر که مشیت او نباشد الا مشیت "من یظهره الله" و اراده او الا اراده او و قدر او الا قدر او و قضاء او الا قضاء او و اذن او الا اذن او و اجل او الا اجل او و کتاب او الا کتاب او و آنوقت ادراک موت نموده زیرا که مشیت او ذات مشیت الله هست و اراده او ذات اراده الله و قدر او ذات قدر الله و قضاء او ذات قضاء الله و اذن او ذات اذن الله و اجل او ذات اجل الله و کتاب او ذات کتاب الله چنانچه



ORIGINAL



AUDIO

در نقطه بیان هر کس میت شد اقرار کرد باینکه موت حق است و الا از آنچه در قرآن و دعا خوانده ثمری باو
بخشید

چه بسا اشخاصی که می گفتند موت حق است و مشیت ایشان غیر مشیت او شد و باطل شدند و کذب قول
ایشان نزد خداوند ظاهر شد و همین قسم تا اینکه برتبه کتاب منتهی شود تا آنکه کتاب او که عین کتاب الله بود بر
اشخاصی که خود را اعلم آن زمان میدانستند نازل شد و قلم حیا میکند از آنچه کردند ذکر شود و حال آنکه شب
و روز میگفتند که ان الموت حق و بکتاب قبل او عمل میکردند و اظهار دین اسلام مینموده و علم خود را خرج
میدادند و بنسبت منقطعه که خود را نسبت میدادند آنچه خداوند از برای او در قرآن مقدر فرموده بود
میگرفتند و حال آنکه نفسهای آنها بر آنها حلال نبود زیرا که از روی ایمان بخدا نمیکشیدند این است ثمره علم بلا
عمل در کتاب الله و اگر موت را فهمیده از اقرار خود تخلف نمی ورزیده باینکه اقرار کند که او حق است و
از شئون محقق حق محتجب شود

و این موتی است که در یوم قیامت نفع میبخشد کل را بعد از آن در برزخ الی ان یطلع الله شمس الحقیقه و انما
المراد بالبرزخ بین الظهورین لا ما هو المعروف بین الناس بعد موت اجسادهم فان هذا دون ما یکلف به الناس
لان بعد موتهم لا یعلم ما یقضی علیهم الا الله و ان ما هم به یؤمنون لا بد ان یعلمون

و هر گاه کسی در بحر موت سیر نماید عجایب ما لا نهاییه بما لا نهاییه ملاحظه می نماید مثلا اگر در زمان رسول
خدا کسی میت شده بود میدید کل شئونی که بمن لم یؤمن ب محمد - صلی الله علیه و اله - راجع میشود از عالم
تجرد گرفته تا عالم تحدید نفی محض و نار بحت است و کل شئونی که بمن یؤمن ب محمد راجع میشود از عالم تجرد
الی منتهی التحدید از شئون شجره اثبات و جنت نبوت بوده و اول میت نبوده و ثانی میت بوده و اول چون که
میت نشده فانی شده در نفی و ثانی چونکه میت شده باقی مانده در اثبات

چه امروز ظاهر است ثمره میت شدن مؤمنین که چگونه ذکر ایشان محبوب است نزد خداوند و خلق مؤمن او
بلکه از تکرار آنها است کل مؤمنین امروز و ثمره میت نشدن دون مؤمنین باینکه ذکر از ایشان نیست و اگر
تکثری از ایشان شده خود ایشان راضی نمیشوند باین نسبت بلکه تبری میجویند از نسبت خود بایشان زیرا که
امروز اگر بر شجره اول دون حق بگویند آنچه در اون گفته میشد بنفسه تبری میجوید و طلب نعمت از خداوند
میکند از برای او

و حال آنکه در سنه هزار و دوست و هفتاد همین قسم که شجره حقیقت ترقی نموده آن هم تنزل نموده و اشد تر
شده ولی چون مظاهر مختلف شده تمیز نمی دهد الا حجتی که من عند الله ظاهر است که او می شناسد کل
شیء را در امکانه خود و اگر بخواهد ذره نار را از ذره جنت تمیز دهد می تواند و اگر بر نفسی خطور کند دون

آنچه که لایق است بر نقطه بیان حین خطور حکم میت بر او نمیشود و امر اینقدر اداق است بل اداق از این و لا یتذکر الا اولوالابصار

و از جوهر علو توحید اطلاق موت صحیح است الی منتهی مقام التحدد بحيث لو یجد احد فی مقام الالف الباء فاذا یرفعه و یصلحه فاذا ذلک من شئون ملک الموت حیث قد ظهر عند هذا و ان یجعله علی شأنه لم یزل الباء یدعوا الله ربه ان تقبضنی و تحیننی فاذا اراد الله ان یتجیب دعائه فاذا یلهم احدا من اولیائه ان یقبض عنه روح البائیة و تؤتینه روح الالفیة فاذا یمکن ان یقرأ لان قبل ذلک یتبدل معنی الکلمة لان بعد الله اعظم لا بد الالف و ان یتکب الباء لم یظهر ما یراد به

و ان بمثل ذلک فی کل کلی و جزئی حیث یدرکه اهل النظر حتی لو تجد فوق ذلک القرطاس علی ما یحصی ذکر دون البیض ان تمحو عنه فاذا موت فی حیات ذلک اللوح و ان هذا فی مقامه بمثل ما یرفع عن نفس الانسانیة ما یضر عن ایمانها

و ان یمکن عند من لم یؤمن بالله لوح فمن یقل انی میت لا بد ان یمیت عنه و لا ینظر الیه لانه من شئون النار و فیها و ان یری لوحا عند من یؤمن بالله لا بد ان یحفظه بمثل ما یحفظ نفسه اذ انه من شئون النور

و ان الامر حین ما هو اظهر فوق کل ظهور ابطن فوق کل بطون و من یرف الموت لم یزل میتا عند الله بان لا یشاء الا ما شاء الله و ذلک موته عند نقطة البیان اذ ما شاء الله لا یظهر الا بمشیتها هذا حق الموت لمن اراد ان یمت فی الله

و ما خلق الله فی الابداع شیئا اعز من الموت عنده کل یتمنون ان یموتوا مشیتهم مشیة ”من یرف الله“ و لكن اذا ظهر لا یوفون بجهنم و قولهم بمثل کل من قد دان بالقرآن قد جعلوا انفسهم علی شأن لو رجع محمد - صلی الله علیه و اله - الی الحیوة الاولى ان لا یقولن فی قوله: لم و بم و قد رجع باعلی ما قد ظهر فی اول ظهوره لان ذلک نشأة الآخرة عند نشأة الاولى و ان الذین یقولون ان محمدا رسول الله کل قد احتجبوا و لم یصدقوه بل لا یرضوا له بمثل ما یرضون لانفسهم من نسبة الاسلام و ان یرضوا به ما اکتسبوا فی حقه ما اکتسبوا لان هذا مما لم یرض المسلم للمسلم هذا شأن الخلق عند الله

و ان بما یتثبت نبوته من قبل حینئذ یتثبت و لكن کل محتجبون لا یحصی عدد من ینسب نفسه الی دینه و ما آمن به فی رجعه الا من شاء الله حتی ظهر ما قد ظهر و ما للذین لا یرفوه نار اشد عن احتجابهم عن جعل الاسلام لهم دینا و جعل القرآن لهم کتابا و لیس له عز فی اخریه الا و قد فاز بلقاء ربه و بلغ رسالاته و انقطع الیه بما یقدر علیه هذا عز کل به یفتخرون

و اگر نفسی گوید که ما نشناختیم او را در اول ظهور جواب گفته میشود که در نزد کل محقق است که او است اول من اجاب فی الذر حین ما قال الله له: ﴿الست بربک﴾ قال: ﴿بلی﴾ سبحانک ان لا اله الا انت انک انت رب العالمین

و اگر گویند ظهور الله را ندانستیم قرآن که کتاب الله بود و کل میگویند امروز که کتاب الله هست در نزد کل بوده و همینقدر که شنیدند یا دیدند که آیات الله از نفسی ظاهر شده شبهه و ربی از برای ارباب افتده نمی ماند که آن نفس نفس الله ظاهره بوده و آیات قبل از او بوده چنانچه آیات بعد از او است

و من اجاب اول اول خلق است چنانچه قبل می گفتند که من اجاب اول محمد - صلی الله علیه و اله - بوده و اول خلق بوده چنانچه کل امروز متعرفند اگر میگویند اجابت در ذر اول بوده این است ذر اول زیرا که فوق عرش سماء بعینه ارض مقرر ظهور الله هست و خداوند لم یزل و لا یزال قرب و بعد او بکل اشیاء بر حد سواء بوده هیچ شیئی بالنسبة باو اقرب از شیئی نیست یا ابعد چه عرش در فوق سموات باشد بزعم متوهمین یا مقرر شجره که عن الله ناطق است و حال آنکه این اعتقاد محض وهم و خیال است بلکه در عرف سکان ملاً حقیقت قصد همان محل ظهور است چنانچه کل در زیارت سید الشهداء میگویند بآنچه در حدیث مسطور است: "من زار الحسین عارفا بحقه کمن زار الله فوق عرشه" و نزد اولوالافتده ظاهر است که همان مقرر عرش الله بوده و او است عرش محمد - صلی الله علیه و اله - رسول الله

گویا دیده نمی شود که کسی از عالم حد ترقی کرده باشد آنچه شنیده می شود از کل عوالم در این عالم متذوت میگردد چنانچه در این عالم که امیر المؤمنین - علیه السلام - اول من آمن بمحمد - صلی الله علیه و اله - شد دلیل است که در کل عوالم مؤمن بوده است و کل عوالم در ظل همین عالم متحقق میشود و در همین عالم ظاهر است نزد اولوالافتده فیا طوبی لمن یری کل شیئی بحقیقته و خیال نکند امر موهومی را که عند الله و عند اولی الافتده حقیقت ندارد

ذات الهی لم یزل و لا یزال ظهور آن عین بطون او است و بطون او عین ظهور او است و آنچه از ظهور الله ذکر میشود مراد شجره حقیقت است که دلالت نمیکند الا بر او و اون شجره است که مرسل کل رسل و منزل کل کتب بوده و هست و او لم یزل و لا یزال عرش ظهور و بطون او در میان همین خلق بوده که در هر زمان بآنچه خواسته ظاهر فرموده چنانچه حین نزول قرآن بظهور محمد - صلی الله علیه و اله - اظهار قدرت خود فرموده و حین نزول بیان بنقطه بیان اظهار قدرت خود فرموده در نزد ظهور "من یظهره الله" باو اثبات دین خود خواهد فرمود کیف یشاء بما یشاء لما یشاء

و او است که مع کلشیئی بوده و هیچ شیئی با او نبوده و او است که در شیئی نیست و در فوق شیئی نیست و با شیئی نیست و آنچه ذکر میشود از استواء او بر عرش استواء ظهور او است بر قدرت نه این عرش جسد که

سریر یا کرسی در فوق ارض باشد یا فلک اطلس یا فلک کرسی در سموات لم یزل و لا یزال بوده و هست و کسی او را نشناخته و نمی شناسد زیرا که ما دون او مخلوق شده اند بامر او و مخلوق میشوند بامر او و او است متعالی از هر ذکر و ثنائی و مقدس از هر نعت و مثالی لا یدر که من شیء و انه هو یدرک کلشیء

حتی آنچه گفته میشود لا یدر که من شیء بمرآت ظهور او راجع میشود که ”من یظهره الله“ باشد و او است اجل و اعلی از اینکه ذا اشاره بتواند اشاره کند بسوی او و ”من یظهره الله“ اول خلق او است و ذکر ضمیر او راجع بفؤاد او میگردد و او و فؤاد او هر دو خلق او هستند لم یزل الله کان ربا و لا مربوب لم یزل الله کان الها و لا مألوه لم یزل الله کان قادرا و لا مقدور لم یزل الله کان عالما و لا معلوم لم یزل الله کان واحدا و لا معدود

و آنچه ذکر میشود لم یزل الله کان واحدا و لا معدود در وقتی است که در ظهور ”من یظهره الله“ عدد واحد باو ایمان آورده باشد که افتد ایشان دلالت میکند بر وحدانیت او و معدودی غیر آنها نیست و بمثل این کل اسماء و صفات و نظر بحدود مکن که لم یزل الله کان واحدا

اگر در این ظهور موقن نیستی در ظهور اول الآن مقری و از برای رسول خدا مشاهده میکنی کل اسماء و صفات را اگر بخواهی بگوئی انه سلطان می بینی که در امت او هست که خود را یکی از عبید او میداند و حال آنکه سلطنت نفس او متعالی است از اینکه مقترن شود بذکر این سلطان و اگر بخواهی بگوئی انه مقتدر مشاهده میکنی اولوالاقتدار در ظل طاعت او که بذکر اینکه ما از امت او هستیم مفتخر هستید و حال آنکه اقتدار ذات او متعالی است از اینکه مقترن شود با این اقتدار و اگر بخواهی بگوئی انه عالم می بینی اولوالعلم که بنسبت بسوی او افتخار میکنند و حال آنکه متعالی است علم ذات او از اقتران با علم این علماء و اگر بخواهی بگوئی انه حاکم می بینی اولوالحکم بسیار که در ظل حکم او مفتخر هستند بحکومت و حال آنکه متعالی است حکومت کینونیت او از اقتران بمظاهر این حکام از قبل او و بمثل این کل اسماء و صفات را بعین خود مشاهده کن که عبد در حینی که عالم است نیست عالم الا او و اگر قادر بر امری است نیست قادر الا او زیرا که در هر ظهوری آنچه مهتدی بآن ظهور میشود شئون او است

چنانچه اگر نظر کنی از ظهور اول که آدم اول باشد الی ما لا نهیاه ذا شیئیتی نمی بینی الا بالله و نمیتوانی عارف شوی بمظهر الوهیت الا از شجره ظهور او که مشیت اولیه باشد زیرا که غیر این در امکان ممکن نیست این است معنی قول سید الشهداء علیه السلام الھی علمت باختلاف الآثار و تنقلات الاطوار ان مرادک منی ان تتعرف الی فی کلشیء حتی لا اجهلک فی شیء زیرا که این است ثمره وجود کلشیء که کلشیء را قائم بمشیت اولیه بداند و در هیچ شیء ملاحظه نکنند الا ظهور الله را بقدر شیئیت آن شیء که متحمل ظهور شده

و الا نسبت ظهور بكل اشياء سواء است زیرا که یک نوع ظهور آیات الله است و از همان مبدئی که آیات الله صادر میشود در نبوت نبی در دون آن هم بآنچه لایق است نازل میشود و نسبت این ظهور باین دو شیء مساوی است الا آنکه این از اعلی علو اثبات است و آن از ادنی دنونفی

و اگر مشاهده این معنی را در ظهور کلامی نمودی در ظهور کینونیتی هم خواهی نمود نه مراد این است که در هر شیء ذات الله را مشاهده کنی زیرا که این ممتنع است و او عز ذکره متعالی است از اینکه در شیء باشد یا با شیء باشد یا قبل شیء یا بعد شیء یا فوق شیء باشد یا دون شیء باشد و آنچه شیئیت باو متحقق است بمشیت او است و او بنفسها قائم است و لم یزل و لا یزال کل اسماء در ظل او بوده و او در ظل الله مستقر است

و مقام مشیت مقام نقطه بیان است که در هیچ شیء ظاهر نیست الا شأنی از شئون ظهور او نه اینکه مراد قائل این کلام این باشد که در هر شیء ذات مشیت دیده میشود که ذات رسول الله باشد بل در هر شیء دیده میشود که شیئیت او باو متحقق است

مثلا اگر هزار مثقال ذهب یک نفس در سبیل بیت الله صرف کند در این دیده نمیشود الا آن امری که رسول الله - صلی الله علیه و اله - فرموده از قبل الله و همین قسم اگر بگوئی کینونیت ذهب چگونه بهمرسید لابد راجع میشود بامریکه آن امر راجع میشود بشجره حقیقت اگر چه در یک ظهوری از ظهورات او بوده زیرا که هیچ شیء نیست که اطلاق شیئیت شود بر او الا آنکه متحقق الشئیة است به مشیت و او است قائم بنفس خود بالله عز و جل و او است کاف مستدیره که لم یزل و لا یزال حول نفس خود طائف است و او است که دلالت نکرده و نمیکند الا علی الله عز و جل الذی له الاسماء الحسنی فی ملکوت السموات و الارض و ما بینهما لا اله الا هو العزیز المحبوب

و از برای هر اسمی مسمائی است مثلا اگر گفته میشود خداوند عز و جل لابد دو مظهر هست که در نزد مشیت اولیه ذکر شوند و لم یزل و لا یزال مستقر باشند که دلالت نکنند الا بر او فطوئی لمن لا یری من شیء الا و یری فیه ظهور ربه و لا یسکن بشیء الا بالله و لا یری من شیء الا اياه و لا یعتقد فی الله ما یعتقد لخلقه لان الله سبحانه لم یکن فی شیء و لا من شیء و لا علی شیء و لا الی شیء و لا یدکر بشیء و کل شیء دونه

خلق له لن یعرفه بکنه احد دونه و لا یوحده بذاته احد سواه و کلها قد عرفت المشیة ما عرفت الا نفسها و کلها قد عرفت الموجودات ما عرفت الا ما قد تجلت المشیة فیها و ان الله عز و جل بذاته لن یعرف و لا یدرک و لن یسبح و لن یقدس و لا سبیل لاحد الیه الا بالعجز عن عرفانه و الاستقرار فی ظل وحدانیتته و استقلاله لم یزل

کلشیء له بکینونیتته و ذاتیتته و جوهریتته و مجردیتته و اولیتته و آخریتته و ظاهریته و باطنیتته و کافوریتته و سازجیتته و انه هو فی اعلی علو سلطان قیومیتته و ابهی سمو ملیک قدوسیتته متعال عن کل ذکر و ثناء و مقدس عن کل نعت

و علاء لم يزل الله كان الها واحدا احدا صمدا فردا حيا قيوما دائما ابدا معتمدا لم يتخذ لنفسه صاحبة ولا ولدا وان
ما دونه خلق له قد خلقه بامرہ وانہ لم يزل ولا يزال غنى عن نفسه بنفسه و كيف لا يكون غنيا عن دونه و
مستغنيا عن ذاته بذاته و كيف لا يكون مستغنيا عن غيره سبحانه و تعالى بما ينبغي لعلو قدسه و سمو ذكره انه
كان عليا عليا.

